

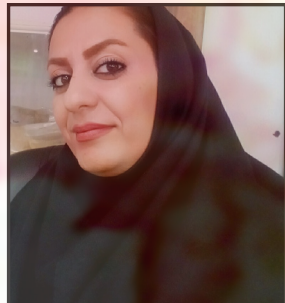
امیر باقری

نازم آنها که در این صحنه  
جنگ،  
در نبردی که به ما جان دادند؛  
بهر ما جان دادند!

تقدیم به شهیدان تندرستی  
و وطن پرستان و پرستاران



سعید تاتینا



مهناز خدایاری  
«قاصدک»

من و خودم

نشستم به کنج سرای خودم  
خودم با خودم با خدای خودم  
درون سکوتم قدم می‌زنم  
فقط توی گوشم صدای خودم  
نباید بیفتد خودم دست من  
لذا بسته‌ام دست و پای خودم  
خودم بودم و حرف خود را زدم  
خودم پادشاه و گدای خودم  
به جز عشق از من خطا سر نزد  
بنام دل با صفای خودم  
نمک خوردم از هر کسی بنده‌ام  
بنام سگ با وفای خودم  
چه شب‌ها که در خلوت آه و درد  
خودم گریه کردم برای خودم  
سکوت شب و آه و سیگار و بغض  
من و بالش گریه‌های خودم  
من از سیلی باد و باران ترم  
پریم می‌چکم در هوای خودم  
گرفتم خودم در مسیر خودم  
سراغ خود از رد پای خودم  
من و جای خالی و یک صندلی  
خودم می‌نشینم به جای خودم  
خودم قاضی و متهم می‌شوم  
بگویم به خود ماجرای خودم  
چهل سال از عمرم گذر کرد و نیست  
کسی جز خودم آشنای خودم  
خودم زیر تابوت خود می‌روم  
نشینم خودم در عزای خودم

بین دستان تو هم مثل عروسک شده‌ام  
مدتی هست دچار خوره شک شده‌ام  
بس که هر بار به سمت دل من سنگ زدی  
آن کلامم که خودم شکل مترسک شده‌ام  
با دلیم هر چه دلت خواست بکن بعد برو  
چون به دست تو به پیشانی غم حک شده‌ام  
همه شب در بغل قافیه آستن و صبح  
باز هم از غزلی صاحب کودک شده‌ام  
بی تو خودکار فقط مرهم قلم شده است  
کاغذی بی خطم و شکل مرکب شده‌ام



روبه‌رویم مرگ زانو می‌زند  
پیش چشم خنده روز و شب  
در هجوم لشکر ایهام عشق  
بر لبم جامانده نقشی از لب

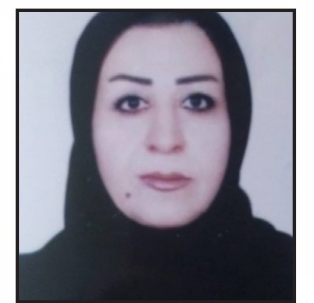


هرم داغ دانه‌دانه بوسه‌ات  
می‌وزد در خلوت تنهاییم  
از گلوی عشق طغیان می‌کند  
بر لبان تشنه صحرا بییم  
مثل مروارید از بغضی مذاب  
می‌چکد از شعله چشمان من  
با تو جاری می‌شود سر می‌رود  
در هم آغوشی بین مرگ و تن

زندگی در گذشته زیبا بود  
قصه‌هایی که شد فراموشیم  
فصل پاییز می‌شوم غرق  
جای زخمی که مانده بر دوشم  
شاخه‌ام گر چه زخم‌تر دارد  
خرم و برقرار می‌مانم  
با همین نم نمی‌که می‌آید  
تا ابد ریشه دار می‌مانم

گر چه پیرم ولی نمی‌داند  
من همان یاغی قزلباشم  
جنگل و مرتع دلم خشکید  
قاصدک باز هم خبر دارد  
باد پاییز می‌رسد اما  
روی دوشش فقط تبر دارد  
شهرمان در سکوت مطلق رفت  
هیچ جنبنده‌ای نمی‌بینم  
ای خدا وقت آخرین کوچم  
خود بخوان ذکرهای تلقینم

می‌چکد از چشم شهوت ناک ابر  
بر تن عریان گل‌های بهار  
بوسه باران و عطر خاک خیس  
رقص گل‌ها لحظه دیدار یار  
رد شدی از خاطرات ابریم  
لابه‌لای زمهریری از سکوت  
روی چین دامنم سر می‌خورد  
حاصل بارانی از چشمان توت



ساغر راد

باز هم شب رسید و تاریکی  
شعرهایم دوباره تب دارد  
در کنارش نشسته‌ام اما  
ترس از فتنه‌های شب دارد  
غزلم مثل بید مجنون که  
گاه آرام و گاه لرزان است  
گاه با پیکر پر از دردش  
مثل یاس کویر خندان است  
پشت در روزه می‌کشد گرگی  
چون که خلع سلاح می‌باشم



محمود خاتمی (خاتم)

صفورا



نزدیک می‌شود به هشت  
گوسفندها می‌چرند  
و امواج افکار پریشانم  
میان دریای مزعه  
غرق می‌شود  
تا صدای گاو  
مرا از خوبستن جدا می‌کند.



شب  
نزدیک می‌شود  
و من  
بیشتر به فشردن گلوی خودم دست می‌برم.

کلبه‌ای در نزدیکی  
ملتهب  
و هر سو گلی از آتش  
گرم می‌شوم  
برای گریستن.

ساعت هشت می‌شود  
تلفن را روشن می‌کنم  
و تنها یک پیام انتظارم را می‌کشد.

قلم را می‌تراشم  
خون شعر  
پای واژه‌ها لخته می‌شود...



رفت از کوچه‌ای که آمده بود  
برلیانش نشسته شعر کی بود

در نگاهش پرنده‌های سکوت  
چشم در چشم پنجره فرسود

آسمان هم دوباره بغض آلود  
شاعری هم ترانه‌ای نسرود

در پناهی به کوچه بن بست  
تکیه‌اش را به سایه‌اش افزود

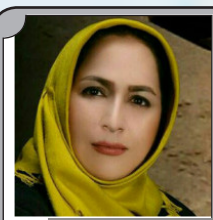
زخمی روزگار دیرین است  
اثری نیست از ستاره و رود

لرزش برگ و باد سرما خیز  
باز هم قصه‌های بودونبود



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.  
toloudaily@gmail.com



کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی